

آلن روب - گریه بعد از بیست سال دوری از رمان نویسی، با «ز سرگیری» به دنیای رمان بازمی‌گردد. پرچمدار رمان تو، که همچنین چند فیلم ساخته است، در سن هشتاد سالگی هنوز هم تشنهٔ آموختن است و سرور هرزه‌گرد گفتگو او را وسوسه می‌کند.

ملاقات با آلن روب - گریه به Trekking Nepal می‌ماند. دست خالی می‌رویم و با دستی پر برمی‌گردیم و نمی‌توانیم همه چیز را در این مصاحبه کوتاه بیان کنیم. او دلپذیر، جذاب، زبان‌باز، شوخ طبع و غیرمنتظره است. اول از همه این که آپارتمانش در شهر پاریس کاملاً بورژوازی است و بعد این که پدر رمان تو کمی بالکنت زبان حرف می‌زند و در آخر، با صداقت و لحنی یکسان دربارهٔ بالزاکه فلوربر، معرفت هوسرلی و داستان‌های مبتذل صحبت می‌کند. خلاصه این که روب - گریه، همبازی مارگریت دوراس، کلود سیمون و ناتالی ساروت، در سن هشتاد سالگی رمان جدیدی به نام «ز سرگیری» چاپ می‌کند.

تمام پاریس در اضطراب به سر می‌برند. اما هنرمند، که اگر او را در کنار ویکتور هوگو در پانتئون به خاک بسپارند، حرفی برای زدن نخواهد داشته حاضر نیست نقش مومیایی‌های ادبیات را بازی کند. رمان پرچنجالی او، پرشورترین و پرتحرک‌ترین کتاب این فصل است. داستان در سال ۱۹۴۹ می‌گذرد. برلین به ویرانه تبدیل شده است. یک مأمور جزء ادارهٔ اطلاعات فرانسه، مأمور به قتل رساندن مردی است. اما خیلی زود کارها خراب می‌شود. آیا او تا به حالا کنشی را کشته است؟ این کار را انجام خواهد داد؟ و در واقع چه کسی را خواهد کشت؟ رفت و آمدها در شعر برلین شبیه حماسه‌ای پلیسی و سادیسیم شهوانی است.

رمان شما چندان معقول نیست: جی‌جی، دختر جوان دوست داشتنی، با موهای طلایی که هاله‌وار بر گرد صورتش ریخته‌اند، شادی آقایان را برمی‌انگیزد! من با خواست خودم این مایهٔ شهوانی را به در کتابم آوردم! از سن دوازده سالگی به دخترهای کوچک و دوشیزه‌های نوجوان کم و بیش بالغ علاقه داشته‌ام و هرگز پنهانش نکردم، هیچوقت هم عوض نشدم.

مصاحبه با آلن روب گریه

شما با این توجیه دارید حق بچه‌دوستی را برای خودتان قائل می‌شوید؟ این حرف و حدیث‌ها در مورد بچه‌دوستی مضحک است. آنچه که باید سرزنشش کرد اجبار و الزام، و در صورت لزوم مزدوری است. آنچه مهم است، توافق اختیاری است.

این توافق محدودیت سنی هم دارد؟

زمانی که با بالتوس آشنا شدم، او با لرانس باتی، دختر ژرژ، و سیلویا پاتی زندگی می‌کرد. لرانس دوازده ساله بود و این موضوع نه باعث تعجب دخترک می‌شد نه پدر و مادرش و نه بالتوس. رژیم السن، قهرمان از سرگیری کیرکی گارد نیز چهارده ساله بود که فیلسوف بزرگ مسیحی عاشق او شد و سه سال بعد با هم نامزد شدند. گوته در اواخر زندگی، اثر معروف مرثیهٔ ماریان بلا را برای آخرین معشوقش، که یک دختر سیزده سال و نیمه بود، نوشت. ژولیت شکسپیر نیز همین سن و سال را داشت؛ در آن زمان، دختر سیزده یا چهارده ساله، از نظر جنسی زنی کامل به شمار می‌رفت. اما من هیچ دلم نمی‌خواهد کتاب از سرگیری مرا به عنوان یک رسالهٔ شهوات بخوانند. موضوع کتاب چنین چیزی نیست و تازه کتاب‌های من معمولاً موضوع ندارند.

اما می‌توان گفت که «ز سرگیری» یک رمان پلیسی است که در ویرانه‌های برلین اتفاق می‌افتد یا این که هنوز هم یک تصویر خانوادگی است که صحنه‌ها و چهره‌های آشنا را گرد هم می‌آورد.

بله، در آن‌جا می‌توانیم تمام اقتباس‌هایی را که کم و بیش در نوشته‌های قبلی یا در فیلم‌های به کار گرفته‌ام ببینیم. به عنوان مثال، مردی که وانمود می‌کند برای زیر نظر گرفتن جوانب با قلاب ماهی‌گیری می‌کند، قبلاً در فیلم جاودانه به تصویر کشیده شده است. همچنین ته‌مایه‌ای که در کتاب‌های پاک‌کن‌ها، شهریار ادیب اثر سوفوکل و داستانی از کیرکی گارد که قبل از این که با عنوان اصلی‌اش یعنی از سرگیری چاپ شود، مدت‌ها با عنوان تکرار منتشر می‌شد، دیده می‌شود. اما تمام این عناصر با شیوه‌ای جدید با هم ترکیب می‌شوند. کیرکی گارد توضیح می‌دهد که تکرار آنچه را که قبلاً انجام شده، دوباره به همان شکل ایجادش می‌کند در حالی که از سرگیری آنچه را که در گذشته اتفاق افتاده می‌گیرد و آن را به جلو می‌کشاند تا آینده را از روی آن شکل بدهد.

آیا این اثر آخرین تحول در کارهای شماست؟

منظورتان کمال نهایی‌ست، مثل آنچه در شامگاه خدایان می‌بینیم؟ قبلاً به آن فکر کرده بودم و گفتم که بعد از آخرین روزهای کرانس دیگر نمی‌نویسم، و بعد یک دفعه تصمیم گرفتم کتابی بنویسم.

ژولین گراک می‌گوید که نویسنده بعد از سن هفتاد سالگی دیگر هیچ تخیلی

در ذهن ندارد. نظر شما در این مورد چیست؟

شاید در واقع من از همین موضوع می‌ترسیدم چون نمی‌خواستم بعد از آخرین روزهای کرانس چیزی بنویسم، که یک‌دفعه اتفاق تازه‌ای در ذهنم شکل گرفت، همان طور که مارگریت دوراس می‌گفت عجب شاهکاری! و



قاطعانه و بامعصومیت اعلام می‌کرد: «باید دانست که بعد از این کتاب، دیگر کسی نمی‌تواند بنویسد». حرفی که بسیاری از نویسندگان به آن می‌اندیشند اما بر زبان نمی‌آورند. او فوق‌العاده بود، همچنین نویسنده‌ای بزرگ و به کمال رسیده.

و یک‌دفعه یک رمان می‌نویسید؟

یک‌دفعه که نه. ماه‌ها بود که چیزی آرام آرام در ذهنم شکل می‌گرفت. و بعد جریان اغتشاش نوتل ۱۹۹۹، پارک مسیتل - او - گران را به ویرانه تبدیل کرد. من همان‌جا، در نرماندی، با همسرم زندگی می‌کنم. آن چنان تأثیرپذیری روی من گذاشته بود که دیگر پنجرهٔ دفتر کارم را باز نمی‌کردم. تا چشم کار می‌کرد، فقط درختان قطع شده بود، کنده‌های خرد و شکسته و ریشه‌های از جا کنده شده، یک صحنهٔ واقعی از جنگ...

شما هم مجبور به نوشتن بودید؟

گمان می‌کردم که دارم دوباره دنیا را از درون سیاهی و تاریکی خلق می‌کنم. علاوه بر آن رمان من هم در قلب برلین ویران شده جریان می‌یابد، و دارد دوباره، در تأثر ناگهانی گناه و شهوت پرستی، از درون خاکسترها پیش می‌رود. من همیشه بر قوه حیاتی‌ای که از خرابی به وجود می‌آید، تأکید کرده‌ام، نیروی بزرگی که اروپا را بعد از جنگ جهانی دوم تکان داد....

عامل دوم با دعوت هنر گبل برای دیدن نمایشنامهٔ مضحکی که با عنوان از سرگیری در ذهن داشت شکل گرفت. موضوع عبارت از آمیزش اثری که نام کیرکی گارد بر آن بود، با دیالوگ‌های اقتباس شده از سال گذشته در مازین باد، جن، طرح یک انقلاب در نیویورک [آثاری از روب گریه] بود. همان‌طور که در یکی دیگر از کتاب‌هایم یعنی 'Instantane' می‌بینیم، بعد از اولین شرکتان در تئاتر آماندیر، گبل چاپ جدید کتاب فیلسوف دانمارکی... را به من هدیه کرد. این‌ها همه زمینه‌ساز رمان من هستند، به همین خاطر هم همه‌شان را برایتان تعریف می‌کنم. اما گمان نمی‌کنم برای خواندن آن شناخت کامل کیرکی گارد و سوفوکل لازم باشد. هنر گبل که تقریباً هم‌فکر باب ویلسن است، قبلاً چیزهایی دربارهٔ سر و صداهایی که در رمان حسادت وجود دارد نوشت.

درست است که اغلب می‌گویند شما فقط روی مسأله نگاه تکیه دارید؟

این مسأله مربوط به زمانی می‌شود که من طرح رمان حسادت را به طور کامل بر روی تضاد آنچه که چشم و گوش دریافت می‌کند ریختم. در تمام نوشته‌های من، چه ادبی چه سینمایی، نیروهای متضاد وجود دارند، نیروهایی که برای از میان بردن مانع و رسیدن به نتیجه با هم مقابله می‌کنند. به عنوان مثال عینیت و ذهنیت، نظم و بی‌نظمی، مرد و زن، این نیروهای متضاد با هم درگیر می‌شوند تا قدرت روایی داستان را به وجود آورند.

این همان چیزی است که کتاب شما را خسته‌کننده می‌سازد و در عین حال

زندگی‌ام را بچرخانم. این برای یک همسر شغلی جدی نبود، و کاترین کوچولوی من، منظورم همسر من است نه دخترم، قبل از این که با من ازدواج کند مدت‌ها مردد بود. رمان نو همان بود. و در روزنامه‌ها هم خیلی از ما نوشتند تا بگویند این کتاب‌ها قابل خواندن نیستند.

شما تا این حد انقلابی بوده‌اید؟

اگر خیلی‌ها گفته‌اند که رمان نو دههٔ پنجاه نشاندهندهٔ یک انقلاب کامل است فقط به این خاطر بود که آن‌ها نه کافکا را خوانده بودند، نه فاکتور و نه جویس را. در واقع ایجاد ارتباط با آنچه که قبلاً انجام گرفته بود، خیلی آسان بود. حتا خواندن درست و دقیق تهوع و بیگانه‌گی کافی بود تا دیگر بدون تعجب نگاهمان کنند. به عنوان مثال امیل هانریوت که بعد از دیکتاتور کتاب دیگری نخوانده بود، نمی‌توانست به این درک برسد که این کتاب‌ها در حیطهٔ ادبیات قرار دارند. پس ما نویسندهٔ زمان خودمان بودیم، اما نمی‌خواستیم کتاب‌هایمان را بفروشیم و برای دختر جوانی مثل کاترین که تصمیم گرفته بود کار کند و بچه‌دار هم نشود، این کار کسالت‌آور بود. بعد از هفت سال با من ازدواج کرد و با کمک‌های بی‌دریغ ژان پلیمان در همین‌جا، در این خانه‌ای که به قول بعضی‌ها لوکس است، ساکن شدیم.

به نظر می‌رسد شما هواداران بسیاری داشته‌اید...

تقریباً تمام هواداران من یهودی بودند! وقتی به من می‌گویند: «آن‌ها همه جا حضور دارند!» من جواب می‌دهم: «خدا را شکر!» ژرم لیندن حتا به شوخی خواست که متقاعد کند که من یهودی‌ام - البته ممکن هم بود - و این که روب - گریه، رینیویچ تغییر شکل یافته است. می‌گفت: «همهٔ پیامبران یهودی‌اند، نویسنده‌های بزرگ پیامبران زمان‌اند، پس آن‌ها هم یهودی‌اند.»



ترجمه: محسن ابراهیم پور

ژان پلیمان برایتان آوارتمانی تهیه می‌کند، ژرم لیندن شما را یهودی می‌نامد و تام بیشاپ درهای دانشگاه آمریکا را به رویتان باز می‌کند. مثل داستان بریان! من در دانشگاه‌های مختلف آمریکا تدریس کرده‌ام اما تام بیشاپ اولین کسی بود که توانایی‌های مرا در زمینهٔ تدریس کشف کرد که در ضمن قابل توجه هم هستند. من دوست دارم برای دختران جوان ادبیات تدریس کنم.

بیست سال است که شما رمان را کنار گذاشته‌اید اما سه کتاب اتوبیوگرافی نوشته‌اید. این گسستگی به چه دلیل بود؟

به نظر من سه کتابی که شما یادآور شدید هم رمان هستند. البته این موضوع در کتاب اول، آینه‌های که باز می‌گردد، کمتر محسوس است، زیرا وقایع روزانهٔ خانوادگی که در مورد هرج و مرج، دست راستی‌های افراطی و ضدیهودیت است، ته‌مایهٔ اتوبیوگرافی دارد. ولی از کتاب دوم به بعد یعنی فرشته‌خو، متن متزلزل است و حتا جنگ جهانی اول در جنگل بروسلیاند اتفاق می‌افتد. بالعکس، در بسیاری از رمان‌هایم ضمیر «من» به کار می‌رود. من به اتمسگراف آن طبعی که فیلسوف است،

خواننده را تحریک می‌کند. در کتاب شما هیچ چیز حل شده نیست...

مردم به این موضوع عادت ندارند. وقتی بالزاک می‌نویسد: «لوتی لامبرت در سال ۱۷۹۷ در منتوار، شهر کوچک و اندک به دنیا آمد و پدرش در آنجا از یک دباغ‌خانهٔ پیش‌پا افتاده بهره‌برداری می‌کرد.» خواننده با خودش می‌گوید: «آهان، بالاخره یکی پیدا شد که می‌داند از چی حرف می‌زند. این توصیف واضح و روشن است، پس می‌شود به او اعتماد کرد.» پس در این صورت، در رمان بیگانه هنوز می‌توانیم کاملاً به متن اعتماد کنیم. راوی در وسوسه‌ای از سکوت مستور مانده است و نمی‌تواند از آن خارج شود. سکوتی که صلابت راوی را مردد و مشکوک می‌سازد. بهتر است بگوییم که شما به این جنبهٔ تردیدآمیز در نوشته‌های من برمی‌خورید، که خیلی هم پرنرنگ است.

و چه هیاهویی هم به راه انداخت!

و نتیجه‌اش این بود که قبل از این که کتاب من را بخوانند، معروف شده بودم. سال‌های زیادی طول کشید تا بتوانم از حقوق نویسندگی‌ام استفاده کنم و با آن

آن را درک کرده یا سارتر در کتاب کلمات به کار برده است عقیده ندارم. اگر کتاب خاطرات پس از مرگ در ادبیات فرانسه کتاب بزرگی به شمار می‌رود به این خاطر است که شاتوبریان قاطعانه در آن دروغ می‌گوید. آنچه او نوشته نوعی خیال‌بافی شاعرانه است که قهرمان آن ضمیر «من» است. او تمام زندگی‌اش را در خواب و رویا می‌بیند. درست مانند عاشق مارگریت دوراس که ویتنامی و بسیار خیالی بود. در ارتباط بین اتوبیوگرافی و «خود» یک چیز غیرممکن وجود دارد که به ناچار باید از بین برود. عناصری که به یک هستی تعلق داشتند، با تصویر تغییر یافته با خاطره ساخته و پرداخته شده و با نوشتار مجدداً به تصویر کشیده شده‌اند. زیرا این اجزای تشکیل‌دهنده متن نیستند که برای نویسنده اهمیت دارند و دلایل صحت آن‌ها نیز حتماً کم‌تر، بلکه اجزای محرک متن هستند که برای نویسنده به حساب می‌آیند.

پس برای شما همه چیز واقعیت است؟

بله، من جی‌جی، مارکوس، والتر، ژو و همه کسانی را که در از سرگیری وجود دارند درک کرده‌ام. می‌توانم شهادت بدهم که آن‌ها در عالم واقع وجود دارند، چرا که خود من آن‌ها را خلق کرده‌ام. آیا صحنه‌های سادومازوخیستی شما را شوکه کرده است؟

خیر.

خب، پس مشکلی وجود دارد. دیوانگی‌های رئیس پلیس در پرورش فاحشه‌های جوان برایم جالب است. اما به این موضوع هم واقفم که افراتکاری‌های آن‌ها آدم را شوکه می‌کند. من به این رئیس پلیس، لرنز، که به اسم مخترع وقت محلی معروف است و یکی از پیشروان نظریه نسبیت است، علاقه دارم. همچنین نسبت به دکتر ژوان احساس خاصی دارم، به خاطر کاری که در شکل‌گیری مدرسه روانکاو، به همراه کارل ابراهام و ملتی کلن انجام داد و آن‌ها به مسائل جنسی بچه‌ها علاقه نشان می‌دادند.

می‌گویند شما از روانکاو خوشتان نمی‌آید.

نه، به هیچ وجه! آنچه حوصله‌ام را سر می‌برد عدم شوخ‌طبعی بعضی از روانکولان است.

خب! باز هم بگویید.

نظریه بسیار جالبی است، من هم از نظریه خوشم می‌آید. اما این روزها یک دانشمند واقعی حقیقت نظریه را قبول ندارد. نظریه ساختاری است روحی که به درد کارکردن می‌خورد. شما با اندیشه‌های قابلیت تغییر ماهیت که از آغاز دهه بیست، توسط انیشتین مطرح شد و کمی بعد توسط کارل پیر در میان مردم رواج پیدا کرد، آشنایید. معیار علمی بودن یک نظریه این است که بتوانیم دست کم یک اشکال از آن بگیریم. این به آن معناست که می‌شود یک نظریه را رد کرد. وانگهی، انیشتین نشان داد زمانی که همه چیز را درک کنیم، باز به کنه مطلب پی نبرده‌ایم. زیرا کنه مطلب این است که همه خواهند مرد. همیشه یک وصلة ناجور پیدا می‌شود.

شما دوست ندارید که همه چیز جور در بیاید؟

کارهای کوچکی که من انجام می‌دهم در تجارت وجود ندارد. این‌ها پازل‌هایی هستند برای یافتن پاسخ‌های اتفاقی و گوناگون. خب، داشتم می‌گفتم، آنچه در روانکاو مرسوم کسالت‌آور است مانند آنچه که در مارکسیسم ارتوتوکس هم می‌بینیم این است که همیشه آن‌ها با دلیل حرف می‌زنند و تمام راه‌گریز را بسته‌اند. به عنوان مثال به این روش انکار کردن توجه کنید: اگر تحلیل‌های یک تحلیل‌گر رد شود، ثابت می‌شود که آن درست است! عجب رویی! حالا این مطلب را گفتم، اتفاقاً تا چند ماه آینده یک کنگره روانکاو در برننس درباره کارهای من برگزار می‌شود. من به آنجا می‌روم، من هم رد خواهم کرد...

هیچ نویسنده‌ای مانند شما این همه مطالعه، تیز و کلاس‌های درس و جریان ادبی و تفسیر و تأویل برنیانگیخته است. این تعدد روب-گریه باعث دغدغه خاطر شما نمی‌شود؟

هنگامی که مسیح در ساحل دریاچه تیریراد به شیطان برمی‌خورد، اسمش را از او می‌پرسد و شیطان پاسخ می‌دهد: «اسم من جمع کثیر است زیرا ما بسیاریم.» از این موضوع خوشم می‌آید. این تعدد روب-گریه ثابت می‌کند که من بیش‌تر شیطانم تا مسیح؛ زیرا من عیسی مسیح هستم! این مطلب باب طبع ژرم لیندن بود که خودش را خدا می‌دانست. از این روب-گریه‌ها، که همه من درآوردی‌اند، برخی از نظر تاریخی هذیان‌آمیزاند. اولین نقد روانکاری که در مورد من در مجله عصر مدرن به چاپ رسید، بعد از مشاهده شخصیت‌های پاک‌کن‌ها و چشم‌چران ثابت می‌کرد که پدرم سرباز فراری بوده. این دیگر خیلی رو می‌خواهد! در جنگ جهانی اول پدرم قهرمان بود. ابتدا یک سرباز ساده بود بعد گروهیاب شد. مدال جنگ و مدال نظامی گرفت. چهار سال در خندق سپری کرد و هشت بار زخمی شد. خب، معلوم است که نه، متن من ثابت می‌کند که پدرم سرباز فراری بوده؟ این روانکولان شاه‌کار می‌کنند! آن‌ها حقیقت را می‌دانند و انکار کردن تنها هذیان‌گویی‌شان را تقویت می‌کند.

شما که به تئوری علاقه دارید گمان نمی‌کنید که دوره تمام تئوری‌هایی که از حقیقت فاصله گرفته‌اند به سر آمده است؟

در مورد نظریه ادبی شاید همین‌طور باشد. اما فیزیک ذرات، کروموزوم یا همان ژنتیک، منشاء پیدایش جهان و... در حال گسترش‌اند. تمام دنیا دارد درباره D.N.A و نوترئون صحبت می‌کند. اما در مورد ادبیات باید گفت که بسیاری از نویسندگان به طور آشکار، بیش‌تر میل دارند کتاب‌هایشان را بفروشند تا این که ساختار آن را مورد بررسی قرار بدهند. من کار آشنز را در نصف‌النهار گرنیویچ می‌پسندم و همچنین همین کار را از کامیل لرانس، به جز آخرین کارش، و ماری اندی که مرا به یاد فاکتر می‌اندازد و حمام یا دستگاه فتو، اثر ژان فیلیپ توسن. اما به نظر می‌رسد که نسل جدید بیش‌تر جذب جلف‌بازی، بی‌خیالی و «هر چه پیش آید خوش آید» شده است، و همین، نسل آن‌ها را از نسل من کاملاً متمایز می‌کند.

نسلی که علاوه بر این‌ها خیلی روشنفکر بود...

آن را به همه تعمیم ندهیم. اما درست است که من از همان جوانی، همیشه دوست داشته‌ام یاد بگیرم، حالا هم تعدادی فرهنگ لغت، دائرةالمعارف و کتاب‌های مرجع دارم که می‌توانم ساعت‌ها خودم را با آن‌ها مشغول کنم. مثلاً یک روز به سرم زد که دلیل موفقیت مهمم پادشاهان و نایب‌السلطنه‌های انگلستان را بفهمم. از زمان گیوم دوباتار تا هانری هفتم!

چطور شد که شما، مهندس محقق کشاورزی، کارتان را برای نوشتن رمان ول کردید که در ابتدا کسی را به خودش جلب نمی‌کرد؟

چون بیهوده به دنیا پاسخ دو سوال مهم بودم: اینجا چه می‌کنم؟ من کی هستیم؟ چون به وضوح معلوم بود که دنبال مثل رمان‌های رئالیست عمل نمی‌کرد، چون سقوط رژیم‌هایی که ادعای به وجود آوردن یک نظم عقلانی را داشتند و زوال اروپای قدیم ضربه بسیار بزرگی بود. من بیست و سه سال داشتم...

و پدر و مادرهای آلمان دوست که آزادی برایشان دومین شکست بود...

پدر و مادرم فکر می‌کردند که جنگ بر علیه آلمان از لحاظ تاریخی اشتباه بود و به همان اندازه کهنه و قدیمی بود که جنگ بین لوثی یازدهم و دوک دو بورگنی، و این کشتارهای خانمان برانداز جنگ‌های برادرکشی بود. بین مردمی که در واقع می‌بایست از هر نظر یکدیگر را دوست بدارند. همانطور که برتن‌ها، که اصل و نسب مادرم به آن برمی‌گردد، از انگلستان یک دشمن اجنادی ساختند، آلمان نیز مانند برادری ظاهر شده بود که ما بیهوده با او می‌جنگیدیم. پدرم با این عقیده که نباید جنگ را دوباره شروع کرد از جنگ جهانی اول برگشت. و زمانی که جنگ جهانی دوم با

شکست روبه‌رو شد او را همدست نازی‌ها خواندند یا بهتر است بگوییم که او را یکی از اعضای این فرقه به حساب آوردند. او به هیچ وجه راضی نشد با آن‌ها همدست شود. قطعاً این مطلب بین مردم بد جا افتاده بود چرا که یک دیوانه خطرناک رهبر آلمان‌ها شده بود.

این کم‌ترین چیزی است که می‌شود از هیتلر گفت...

پدر و مادر من دیکتاتورهایی مثل موسولینی یا فرانکو را که چهره‌های پدران دارند ترجیح می‌دادند. با این همه هنگام پیروزی آلمان را لایق خود نمی‌دانستیم و حالا که جنگ را باخته بودیم زمان مناسبی بود تا با آلمان متحد شویم. ما کاملاً فراموش کرده بودم که اردوگاه‌های متمرکزسازی، اردوگاه‌های مرگ یهودیان بود. ما هر چه را که بخواهیم روایت می‌کنیم. اما این حقیقت ندارد که ما آن را می‌دانستیم.

به نظر می‌رسد که آلمان، چه خوب باشد چه بد، وطن حقیقی شما است...

پدرم می‌خواست تأثیرهای شیلر را به طور کامل ترجمه کند ولی زبان آلمانی نمی‌دانست به همین دلیل از همان آغاز نوجوانی ما تصمیم گرفتیم که بیجه‌هایش بیشتر آلمانی یاد بگیرند تا انگلیسی. در این زمان من با ادبیات آلمان رو به رو شدم. زمانی که به موسیقی علاقه پیدا کردم به دیوسی، به خاطر Me'lisande Pelle'at توجه خاصی داشتم و خصوصاً به بتهوون و واگنر. در دوره آزادی فرانسه، سارتر اهمیت فلسفه آلمان را به ما نشان داد، فلسفه‌ای که در حال حاضر با سه «ه» از آن نام می‌بریم: هگل، هوسرل، هایدگر. در آن‌ها ایده‌هایی را که در دوران جوانی‌ام به شکل پیش‌گویی از یک حادثه بد در ذهن داشتم دوباره یافتیم.

مثلاً

در منطق فرانسه تناقض مورد قبول نیست. با این همه وقتی بچه بودم به خودم می‌گفتم قضیه‌ای که شامل دو نظریه است و با هم مغایرت، خیلی جالب است و این همه چیز را پیش می‌برد. هگل ثابت

می‌کند که وقتی ما به چیزی فکر می‌کنیم، مجبور هستیم به متضاد آن نیز فکر کنیم، و هر چیزی با متضاد خودش یک جفت را تشکیل می‌دهد و حقیقت در تناقض وجود دارد. در کتاب علم منطق این مثال را ارائه می‌دهد: حقیقت چیزی است که پایدار باشد. به پنجره‌های نزدیک می‌شود و می‌گوید: «لان روز است، آیا این حقیقت است؟ در صورتی حقیقت نیستند زیرا پایدار نیستند، اما بعضی چیزها پایدارند و آن این که روز و شب حقیقت هستند.»

درست است که هوسرل بیش‌ترین تأثیر را روی شما گذاشته است؟

به نظرم تمام هم‌دوره‌های من تحت تأثیر پدیدارشناسی و کارهای سارتر بودند. کارهای سارتر، معرفت‌اومانستی را که می‌گویند هدایت‌گر جهان است و معرفت هوسرلی را که بالعکس همه چیز در آن تصویری خارج از خود انسان است و از جمله خود معرفت را در تضاد با یکدیگر قرار می‌دهد. در زمان‌های رئالیست بالزاک و زولا، معرفتی که جهان را توصیف می‌کند معرفتی تام است که هر لحظه معنای کامل خود را به دنیا می‌دهد. بنابراین، هرگز آن طوری که می‌بینند نیست، یا آن طوری آنی می‌بینم.

(تلفن زنگ زد)

آن روبر - گریه در سال ۱۹۲۲ در برست به دنیا آمد و در رشته مهندسی کشاورزی تحصیل کرده است. در سال ۱۹۴۳ سرویس کاری، اجباراً او را به نورمبرگ فرستاد. او از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۱ در کشورهای بیگانه از جمله بلغارستان، مراکش، گینه و... کار کرد. اولین کتابش را به نام «قاتل شاه» در سال ۱۹۴۹ نوشت که در سال ۱۹۷۸ منتشر شد. حرفه ادبی او از سال ۱۹۵۳ با «پاک‌کن‌ها» شروع می‌شود. بعد از آن تعداد بسیاری کتاب نوشت و در آمریکا تدریس کرد و کنفرانس داد و هفت فیلم ساخت:

- ۱- جاودانه ۱۹۶۳ L'immortelle
- ۲- Trans - Europ-Express ۱۹۶۶
- ۳- مردی که دروغ می‌گوید ۱۹۶۷ L'homme qui ment
- ۴- L'Eden et apres ۱۹۷۱
- ۵- لغزش تدریجی لذت ۱۹۷۴ Glissement progressif du plaisir
- ۶- بازی با آتش ۱۹۷۵ Le jeu avec le feu
- ۷- زندانی زیبا ۱۹۸۳ La belle Captive

از دیگر آثار او می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره کرد:

- ۱- قاتل شاه ۱۹۴۹ Un Re'gicide
- ۲- پاک‌کن‌ها ۱۹۵۳ Les Gommages
- ۳- چشم‌چران ۱۹۵۵ Le Voyeur
- ۴- حسادت ۱۹۵۷ La Jalousie
- ۵- در هزار تو ۱۹۵۹ Dans le Labyrinthe
- ۶- سال گذشته در ماریان باد ۱۹۶۱ L'Anne'e dernier a' Marienbad
- ۷- Instantanes ۱۹۶۲
- ۸- خانه ملاقات ۱۹۶۵ La maison de rendez-vous
- ۹- طرح یک انقلاب در نیویورک ۱۹۷۰ Projet pour une revolution a' New York
- ۱۰- Topologie d'une cite Fantome ۱۹۷۶
- ۱۱- Souvenirs du triangle d'or ۱۹۷۸
- ۱۲- جن ۱۹۸۱ Djinn
- ۱۳- آینه‌ای که بازمی‌گردد ۱۹۸۵ Le miroir qui revient
- ۱۴- فرشته خو ۱۹۸۸ Anglique
- ۱۵- آخرین روزهای کرانس ۱۹۹۴ Les derniers Jours de Corinthe
- ۱۶- از سرگیری ۲۰۰۱ La Reprise

